



یکی بود و یکی نبود
بار زیر گنبد کبود
یه روستای قشنگی بود
کنار یک جنگل و رود

ار صبح تاشب مردم اون
مشغول کار و بار بودن
تو مررعه تو کوه و دشت
فقط به فکر کار بودن

چوپایی بود تو ده ما
راس راسی شیطون و بلا
گله رو به چرا می برد
ایس چوپان سر به هوا